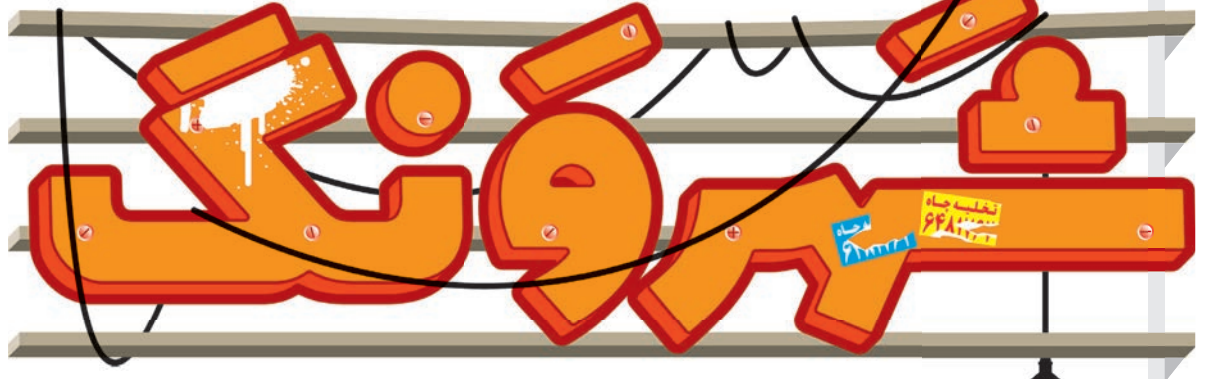
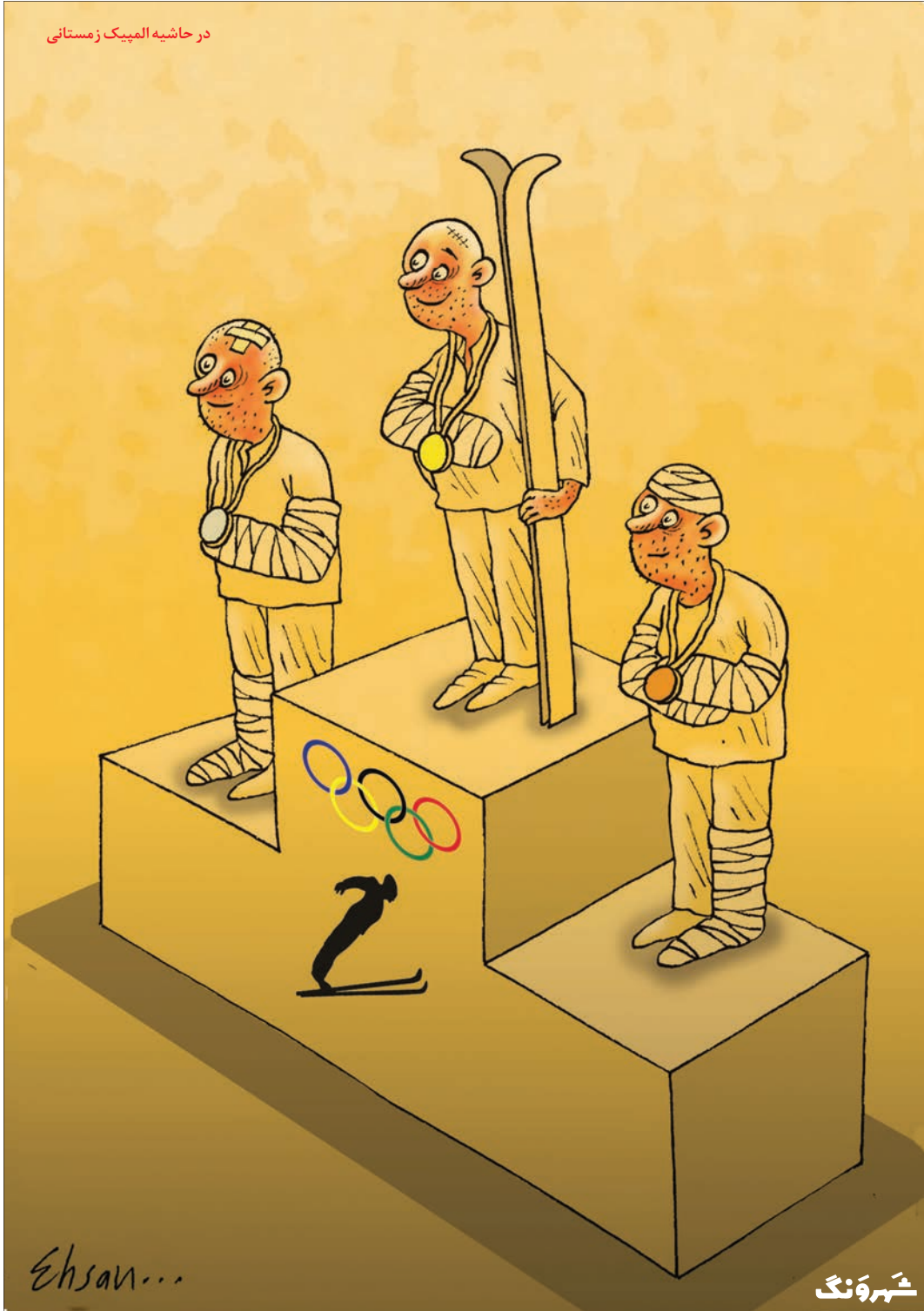




تماشاخانه

احسان گنجی | کارتون‌نویست | ehsanganj58@gmail.com



رئیس سازمان محیط زیست: آلودگی اهواز منشاء داخلی داره!

دلایل آلودگی هوای اهواز ممنوع الخروج شدند!

خیلی سعی کردیم منشا خارجی پیدا کنیم، متأسفانه نشد!
کارشناس کشاورزی: هوای حاصلخیز جنوب
برای کشت بادمجان مناسب است!
شهروند تهرانی: ولی آلودگی تهران منشاء بین المللی داره!
کلانتری: فعالان محیط زیست رابه جلسهای توی خانهاش دعوت کرد!

#منشاء_داخلی #خیابان_را_سراسر_خاک_و_خُل_گرفته #شهرونگ



سیفون

بیابادی کنیم از «لگن»



یاسر نوروزی
طنزنویس

پارسال تلستان رقتم و ارزان ترین موتور بازار را خریدم؛ البته وقتی رقتم مزه موتور فروشی (بچه که بودم فکر می کردم هر شستی در جهان فروشنده دارد و بسا اضافه کردن نامش به پسوند «فروشی» می توان به شغل مورد نظر رسید. موتور فروشی، قیچی فروشی، قطار فروشی، خیار فروشی، بولدوز فروشی و...) گمانم این بود یا موتور پرشی می آیم خانه اما سر آخر با «لگن» آمدم. موتور فروش وقتی از حدود مبلغی که گذاشته ام کنار پرسید، دستم را گرفت و بر دصفا آخر موتورهایی که چیده بود داخل گفت: «این چند ساله دیکه تولید نمی شه ولی چیز خاصی هم نداره» و توضیح داد بهتر که این لگن دیکه تولید نمی شود چون آن قدر ارزان بوده که داشته بازار را می پلاسند! گفتم: «همینو می خوام، همین» و ذوق کردم منتها وقتی نشستم رویش و با کلاه ایمنی آمدم خانه زدم از پشت آیفون گفت: «ما پیتزا سفارش ندادیم آقا!» وقتی هم رقتم بالا و گفتم پیتزایی نیستم و یاسر هستم، گفتم: «توموش کن!» فکر کردی قراره بشینم ترک این «لگن» بریم خرید یا مهمونی، کور خوندمی! زودتر از جوی چشمم دورش می کنی؛ خیلی زود، من البته دورش نکردم و برایش توضیح دادم که تهران حالا تبدیل به یک پارکینگ بزرگ شده و در این پارکینگ هیچ ماشینی دیگر به در نمی خورد جز ماشین پرنده یا همین «لگن»؛ زدم گفتم: «من سوار خریتم، سوار ایمنی که تو خریدی نمی شم»؛ البته حق با او بوده؛ «لگن» داغان بسود و نوعی بمباران برای کلاس و حیثیت به شمار می آمدنمتها من دوستش داشتم، سه سوت می رفتی سر کار، سه سوت می آمدی خانه، بدی ماجرا! این بود که با ۱۰ دقیقه نشستن روی «لگن»، موهام چرب می شود، یقه و سر آستینم چرک می شود و اگر زمستان هم باشد باید بیه انواع منزیت و سینوس و نازانات و کنژانست را بمالی تنها برای همین مجبور شدم بگذارم برای فروش. برادرم وقتی فهمید گفتم: «بده من! من برام مهم نیست، مهم اینه راحت می رم سر کار، راحت می آم»؛ به این ترتیب تقدیمش کردم به او و تا دوسه ماه بعدی خبری ازش نداشتم تا این که یک روز برادرم آمد دنبالم که برویم برای خرید چیزی که خاطرلم نیست. چیزی که خاطرلم است موجودی بود که او سوارش شده بود. روی «لگن» طلق انداخته بود و روی دسته های فرمان، پشمهای انبوهی بسته بود که دستش را در سرمافرو کند توی آن، روی طلق هم عکس هایی از مشاهیر و راجل سیاسی زده بود و بوقی هم برایش تعبیه کرده بود با صدای حیوانات که هر بار می زد صدا عوض می شد؛ گاو، گریه، بلبل، راسوا! گفتم: «با حال شده، نه»؛ دست کشیدم روی طلق گفتم: «این چیه دیکه زدی اینجا؟» تصویری از علی دایی بود با شلوار پلیسه دار پارچه ای و موهایی فکل دار مربوط به اوایل دهه هفتاد، برادرم بغض کرد و شنیدم که دوباره برگشته به رویای کودکی اش و دربارہ آرزوی فوتبالیست شدن حرف می زند. رویایش فوتبال بود و اسطورهای علی دایی، کنار آن هم عکس سحر قریشی را زده بود که باز بگر محبوبش است و سمت تحتانی طلق، عکس های دیگری از تنلو، رضا صادقی و احمد پورمخبر! همزمان به عکس ها خیره شدم و رسیدم روی عکس کوچکی لسه و لورده از صادق هدایت که چسباندۀ شده بود روی ترک های طلق. گفتم: «حالا اون ها به کنار! اینو دیکه از کجا آوردی؟»؛ بانگاهی حاکی از همدردی خیره شدیم؛ گفتم: «هی دونی یاسر! من همیشه دوست داشتم یه فوتبالیست خوب بشم ولی نشدم. این موتور هم هدیه تو بوده تویی که همیشه دوست داشتی نویسنده خوبی بشی ولی نشدی!»

فلکه اول



شهاب نوبی | ایلام چند سال پیش یکبار که از سر کار اومد و مثل همیشه رفت توی ظرفشویی و آخ و تف کرد، گفت: «جمع کنید بریم شمال، خونه رئیس»؛ اون زمان ها شمال حکم تور ویژه اروپایی الان را داشت. انگار بهمون تی تاپ داده باشند کلی ذوق کردیم، همین که وارد حیاط ویلائی رئیس شدیم، پسر کوچک رئیس با توپ فوتبال چهل تیکه اش محکم کوبید زیر ناف بابا بابا جوری قرمز شد که مطمئنم اگر پسر رئیس نبود همان جا خودش و توپش رو با چاقو پاره می کرد. پسران رئیس و خودش خیلی در دناک بود، انجامش را گاهی من و گاهی برادرم به عهده داشتیم. نتایج عجیبی در این بازی ها به دست آمد که در تاریخ فوتبال بی سابقه است. نزدیک ترین باخت ما با نتیجه هشتاد و پنج بر صفر بود؛ البته بابا آینه دنگری خوبی داشت. همین نتایج باعث شد وقتی برگشتیم، هم از تقای شغلی پیدا کند، هم به خاطر این که رئیس حس زده بود، حتما ما خانواده گی مشکلات روحی و جسمی داریم که این همه گل می خوریم، مبلغی را ماهیانه برای درمان مان به حقوق بابا اضافه کرد.

دانشکده

پاسخ به چند سوال دانشجویی



حسام حیدری
طنزنویس

سلام؛ امروز بدون هیچ مقدمه به چند سوال رسیده از طرف دانشجویان پاسخ می دهم. سوال: دانشجویی هستم که هنگام خواب در کلاس مرتب انگشت شست خود یا دیگران را می مکم؛ باید چه کار کنم؟ پاسخ: مکیدن انگشت در دانشجویان یکی از شایع ترین نوع عادت در هنگام خواب است. برای ترک این رفتار باید از روش های تشویقی استفاده کنید؛ مثلاً با خودتان شرط کنید که اگر در سر سه کلاس متوالی بدون این که انگشتم را بمکم، به خواب رقتم؛ اجازه دارم به عنوان جایزه در همه کلاس های فردا غیبت کنم. این جایزه ها را همین طور گسترش دهید و به خودتان تلقین کنید که می توانید این کار را ترک کنید. مالدین مایعات تلخ به سر انگشت خود و دیگران، یکی دیگر از راهکارهای مقابله با این عادت است. در صورتی که هیچ کدام از این روش ها جواب نداد، ناچار به قطع انگشت هستید. سوال: استادی داریم که هیچ توجهی به میزان خستگی خود ندارد و هر چی بهش میگویم: «استاد خسته نباشید» باز هم درس میدهد و خسته نمی شه. سوالم اینه که اگه همهش به استاد بگیم خسته نباشید؛ پس کی بخوابیم؟ پاسخ: این سوال خیلی مهم است و نشان از دقت نظر دانشجو سوال کننده دارد. در پاسخ به این سوال باید به چند نکته توجه داشت: دانشجویان در برخورد با موضوعاتی این چنینی باید با بررسی وضع حال و احوال خودشان و شرایط زمانی و مکانی دست به انتخاب بزنند. به هر حال مسلم است که خوابیدن در کلاس و خسته نباشید گفتن به استاد، هر دو از اقدامات پسندیده و خوبی هستند و دانشجو در انتخاب بین «خوب» و «خوب تر» هر کاری که بکند، برنده است اما مسأله مهم در این رابطه آن است که در آن لحظه «حستون چیه؟» و «استاد چه تیبیه؟» اگر استاد، از آن جنس استایدی است که با کمی فشار در مورد «خسته بودن» خودش قانع می شود و کلاس را تعطیل می کند، بهتر آن است که دانشجویان انرژی خود را روی این مسأله بگذارند اما اگر استاد از آن گروهی است که مقاومت بسیاری دارد و بیه این زودی ها خسته نمی شود، مسلماً بهتر این است که از فرصت خوابیدن در کلاس بهره برده و استراحت کنید. سوال: سلام؛ دانشجوی ترم اولی هستم که در حضاری زدن مشکل دارم، کی برم تو

شهر فرنگ

مهدی عزیزی | کارتون‌نویست

